

طنز

دمی با عبید زاکانی

محمد مهدی حسنی^۱

الف - درباره عبید و نوشته‌های او^۲

اگر حماسه ایران فردوسی را دارد، و شعر بزمی آن نظامی را، و شعر نصیحت و پند و غزل عاشقانه سعدی را، و غزل عاشقانه عارفانه رندانه حافظ را و شعر عرفانی مولوی بلخی را، بی‌هیچ تردید یکه‌تاز پهنه طنز و شوخ‌طبعی و فکاهت ایران نیز خواجه نظام‌الدین عبید زاکانی است و نباید که در این ادعا کسی را ردی و یا انکاری باشد. از میان آثار این استاد طنز و دانشمند و سخنور شوخ طبع قرن هشتم هجری، آنچه بی‌مانند و ممتاز است، رساله اخلاق الاشراف اوست، زیرا در طنز و نکته‌سنجی و انتقاد اجتماعی بی‌مانند است؛ اما آنچه به‌ویژه از حیث فکاهت گیراترین است، بی‌تردید **رساله دلگشا** است. که در دو بخش تازی و پارسی فراهم آمده است. مقایسه یک فکاهی مشترک که هم عبید و هم مولانا فخرالدین علی صفی^۳ آورده اند، نشان می‌دهد که عبید در این میدان، "خداوند سبک" خاص بوده است، زیرا هرچند مولانا علی صفی نیز شوخ طبع و فکاهه پرداز بوده؛ ولی میان آن دو تفاوت از زمین و آسمان است. علی صفی، فکاهی نوشته، اما در انتخاب الفاظ و اختصار بیان، و تکرار نکردن یک موضوع، تنها عبید یکه‌تاز است.

۱. وکیل بازنشسته دادگستری.

۲. متن حاضر، مقتصر و مشتمل بر گفته‌های اساتید شادروان: عباس اقبال و دکتر محمدجعفر محجوب، در مقدمه دو دیوان چاپی عبید نظر است و راقم جز اندکی گزینش و نقل، از خود مایه نگذارده است.

۳. پیش‌تر و در شماره ۸ و ۹ فصل‌نامه وکیل مدافع - بهار و تابستان ۱۳۹۲، زندگی و نمونه انشای علی صفی آمده است.



دیگر اثر طنز عبید رساله **التعریفات** اوست، رساله‌ای مختصر با مقدمه‌ای در شش سطر که به روش فرهنگ‌نویسی، نگاشته شده است و چون دارای ده فصل است آن را ده فصل نیز خوانند. هیچ یک از فصول آن به یک صفحه نمی‌رسد و بقول مرحوم استاد عباس اقبال: "تعریف یک عده از مصطلحات مربوط به زندگی دنیایی واداری و علمی و اصطلاحات اصحاب دفتر و دیوان و ارباب پیشه و هنر و عیش و نوش غیره است به زبان طیب و هزل." نظر عبید از تدوین رساله این است که به بهانه دست دادن معنی لغات و تعریف اصطلاحات، ناسازی‌ها و مفاسد جامعه روزگار خود را انتقاد کند و هیچ جمله‌ای و معنی هیچ کلمه‌ای از نظر انتقادی خالی نیست.

درویش نامه (رساله **صد پند**) دیگر اثر عبید، دارای صد پند شیرین حکیمانه طیب است که در سال ۷۵۰ انشاء شده است و جز پندهای نخستین رساله: مانند: «ای عزیزان! عمر غنیمت شمردید.» و «وقت از دست می‌دهید.» که کاملاً جدی به نظر می‌آید، رفته‌رفته پندها به هزل و طنز می‌گراید. گاهی طنز به جای آنکه خنده بر لب آورد، خواننده را در اندوهی تلخ فرومی‌برد. عبارات درویش نامه با وجود کمال اختصار، بسیار فصیح و دلپذیر است. در طنز و فکاهت عبید ابتکار و نوآوری دیده می‌شود. ایجاز هنرمندانه او ستودنی است و در کلامش حشو نیست و اگر هست، ملیح است و از آوردن الفاظ زیاد و باردار که نکته را بی‌اثر می‌سازد و پایگاه نکته‌سنج را پائین می‌آورد، هشداری می‌کند. جایگاه او در حکمت و ظرافت بسیار رفیع است. زیرا مقصود طنزآزانی مانند او از خندیدن و خندانیدن، بیشتر نیش زدن و به خود آوردن است.:

هزل تعلیم است آن را جد شنو تو مشو بر ظاهر هزلش گرو

هر جدی هزل است پیش هازلان هزل‌ها جد است پیش عاقلان» (مثنوی معنوی).

به عبارت دیگر، بزرگانی مانند عبید، دلچک نیستند و هرگز به بهای تحمق بزرگان و یا توده مردم نمی‌خواهند ترنج قبای خود را زربفت کنند، بلکه می‌خواهند آگاه سازند و نهیب زنند، و از پس خنده، خواننده را بیدار کرده تا از ظاهر نکته و لطیفه، پی به باطن آن ببرد، و زمانه و اهل زمانه و ارزش‌های اجتماعی موجود را ارزشیابی کند:



تو چه دانی که اندرین اقلیم عقل مرشد چه می کند تعلیم
یعنی از جلد اوست جهان آویز هزلش از سحر شد روان آمیز
شکر گویم که نزد اهل هنر هزلم از جد دیگران خوش تر (حدیقه سنایی)

عبید دردمند می نماید، چنانکه جایی گوید: «حاکمی عادل و قاضی ای که رشوت نستاند، و زاهدی که سخن به ریا نگوید، و حاجبی که بادیانت باشد و ... درست صاحب دولت، در این روزگار مطلبید.»^۱ هر کس اهل برون و قال باشد، چون این سخن بشنود و یا بخواند تبسم می کند، اما اگر درون و حال نگر باشد، درمی یابد اگرچه گوینده نیز چون او تبسم می کرده، اما خنده اش، از روی خیره سری نبوده، بلکه از سوز دل و از سر درد بوده است:

نکته‌ها می گفت او آمیخته در جلاب قند زهری ریخته

هر که صاحب ذوق بود از گفت او لذتی می دید و تلخی جفت او» (مثنوی معنوی)
در پایان گفتار ضمن پوزش از خوانندگان قاضی و دادرس فهیم خود، - که مراتب تعهد و ایمان اکثریت قریب اتفاق آنان در محاق گواهی قاطبه ماست - ناگزیریم بگوئیم که عبید در گفته‌های خود به دستگاه قضای زمان خود فراوان تاخته است؛ چه درباره نظر بد مردم و به‌ویژه صاحب دلان در باب برخی از قاضیان، مطالب زیادی در ادبیات مکتوب و نیز توده ما نقل شده است. این بدبینی نسبت به برخی از قاضیان پریشان کار نامتعهد، در آثار بسیاری از گویندگان، نویسندگان، عالمان دین و عارفان و نیز مردم دیده می‌شود که اگر گرد آورند کتابی بزرگ فراهم می‌شود... چنانکه علی بن زید بیهقی در شرح احوال خود می‌گوید که: «... پس از سفرهای زیاد در شهرها سرانجام به زادگاه خود بیهق باز آمدم، و با شهاب‌الدین محمد بن مسعود، والی ری و مشرف مملکت اتفاق پیوند و مصاهرت افتاد تا گرفتار زن و فرزندان گشتم، و از جمله قضاء بیهق را به سال ۵۲۶ ه. ق. به من واگذار کردند. مدتی در این کار بودم، ولی اندک‌اندک به خود آمدم و از تباه ساختن عمر خود در چنین کاری دل‌تنگ گشتم چه نهایت آن این است که شریح قاضی گفته



است: "اصبحت و نصف الناس علی غضبان" به صبح درآمدم درحالی که همیشه نیمی از مردم نسبت به من خشمگین بودند.^۱

ب - ۱ - لطیفه‌هایی از "رساله دلگشا"^۲

*جلس انوشیروان یوما للمظالم فاقبل الیه رجل قصیر، یصبح انا مظلوم. فقال کسری: "القصیر لا یظلمه احد". فقال "ایها الملک، الذی ظلمنی اقصر منی"، فضحک و امر بانصافه. انوشیروان روزی به مظالم نشست. مردی کوتاه بالا به پیشگاه او درآمد درحالی که فریاد می‌کشید که "من ستم‌دیده‌ام". خسرو گفت: "مرد کوتاه بالا را کسی به تو نتواند کرد". مرد در پاسخ گفت: "ای پادشاه، آنکه بر من ستم کرد از من هم کوتاه‌تر است". خسرو بخندید و داد او بداد.^۳

﴿٥﴾ جاءت امرأه الی شریح و شکت عن زوجها فقالت لا یعطنی النفقہ . فقال الزوج "انا انفق ما اقدر علیه". قال شریح کیف ذاک . قال: "انا اقدر علی الماء و هی تسال الخبر" فضحک و احسن الیهما "زنی پیش شریح آمد و از دست شوهر خود شکایت کرد و گفت: نفقه به من نمی‌دهد". شریح پرسید: "این چگونه باشد؟" مرد گفت: "من تنها آب می‌توانم بدهم ولی او نان هم می‌خواهد". شریح بخندید و در حق آن دو نیکی کرد.^۴

﴿٥﴾ عسسان^۵ شب به قزوینی مست رسیدند و بگرفتند که "برخیز تا به زندانت بریم" گفت: "اگر من به راه توانستی رفت به خانه خود می‌رفتمی."^۶

۱. یاقوت حموی، ج ۱۳ ص ۲۲۲ و ۲۲۳، دارالمأمون

۲. اصل متن و نیز بیشتر معنی‌های آمده در پارقی‌ها، از کتاب رساله دلگشا، به انضمام رساله‌های تعریفات، صد پند و نوادر الامثال، و اخلاق تألیف عبید زاکانی، به تصحیح و ترجمه و توضیح آقای دکتر علی‌اصغر حلبی، انتشارات اساطیر، چاپ‌های اول، ۱۳۸۳ و ۱۳۷۴ نقل شده است

۳. رساله دلگشا ص ۱۸

۴. همان، ص ۴۵

۵. عسس [ع س] جمع مکسر "عاس" به معنی شبگرد و حارس و شحنة شب است و در فارسی بر مفرد اطلاق می‌شود (دهخدا).

۶. همان، ص ۱۰۸



در ولایت هرات دیهپست چرخ نام. قاضی آنجا به خانه ندافی^۱ رفته بود و شراب خورده و در مستی بر کشته^۲ نداف ریسته. شاعری گفته بود: از علم و عمل بری بود قاضی چرخ/ با خلق به داوری بود قاضی چرخ /// بر مشته اگر می‌برید نیست عجب / زان روی که مشتری بود قاضی چرخ^۳

ترکمانی با یکی دعوی داشت. پشتویی پر گچ کرد و پاره‌ای روغن بر سر { آن } گذاخت، و از بهر قاضی رشوت برد. قاضی بستد، و طرف ترکمان گرفت و قضیه چنانکه خاطر او می‌خواست آخر کرد. و مکتوبی مسجل به ترکمان داد. بعد از هفته‌ای قضیه روغن معلوم کرد. ترکمانی را بخواست که "در آن مکتوب سهوی هست، بیار تا اصلاح کنم." ترکمان گفت: "در مکتوب من هیچ سهوی نیست، اگر سهوی باشد در پشتو باشد."^{۴ و ۵}

ب - ۲ - نقل از رساله تعریفات عیب:

القاضی: آنکه همه او را نفرین کنند. \odot مندغه: دستار قاضی. \odot العذبه: دم^۶ او. \odot نایب القاضی: آنکه ایمان ندارد. \odot النواب: جمع آن. \odot الوکیل: آنکه حق را باطل گرداند. \odot العدل: آنکه هرگز راست نگوید. \odot المیانجی: آنکه خدا و خلق از او

۱. نداف = حلاج و پنبه زن

۲. کشته (بر وزن گربه) = دسته هر چیزی را گویند.

۳. همان، ص ۱۲۶

۴. همان، ص ۱۳۲ و ۱۳۳

۵. برای خواندن دیگر حکایات عیب که مربوط به دادگستری است به رویه‌های ۲۸ و ۲۹ و ۴۶ و ۱۳۱ رساله دلگشا، مراجعه شود

۶. مندغه = پنبه زده و رشته شده یا چوب مخصوص ندافان

۷. العذبه = آب شیرین و خوشگوار

۸. دم = خون

۹. وکیل در کلام و روزگار عیب با وکیل امروزی متفاوت است و مراد کسی بوده که از سوی قاضی برای اجرای حکم دستور داشته یا دستور می‌یافته است.

۱۰. العدل = شاهد، مردی که صالح شایسته گواهی دادن است.



راضی نباشد. \odot اصحاب القاضی: جماعتی که گواهی به سلف فروشند. \odot المبرم^۱: پیاده قاضی^۲. \odot قوم می شوم^۳: خویشان او. \odot طالب الزر: هم نشین او. \odot البهت: آنچه نبینند. \odot الحلال: آنچه نخورند. \odot مال الایتام و الاوقاف: آنچه بر خود از همه چیز مباح تر دانند. \odot چشم قاضی: ظرفی که به هیچ پر نشود. \odot الوخیم: عاقبت او. \odot المالک^۴: منتظر او. \odot الاسفل: مقام او. \odot بیت النار: دارالقضا. \odot عتبه الشیطان: آستانه آن. \odot الهاویه و الجحیم و السقر و السعیر: چارحد آن. \odot الرشوه: کارساز بیچارگان. \odot السعید: آنکه هرگز روی قاضی نبیند. \odot شرب الیهود: معاشرت قاضی.^۵

ب - ۳ - پندهایی منتخب از رساله صد پند:

\odot مسخرگی و قوادی و دف زنی و غمازی و گواهی به دروغ دادن و دین به دنیا فروختن و کفران نعمت پیشه سازید تا پیش بزرگان عزیز باشید و از عمر برخوردار گردید^۶ \odot از تزویر قاضیان و شنقسه^۷ مغولان، و عربده کنگان، و حریفی آنانی که روزگاری باشید؛ و امروز دعوی زبردستی و قتالی و پهلوانی کننده؛ و زبان شاعران، و مکر زنان و چشم حاسدان و کینه درویشان ایمن مباحید.^۸

\odot گواهی کوران در ماه رمضان قبول مکنید اگرچه بر کوهی بلند باشند.^۹

۱. المبرم = فرد ملال آور، پریشان و یاوه گوی.

۲. مراد از پیاده قاضی، محافظان و کارگزاران وی است.

۳. می شوم (میشوم / meyšum) = مردم تیره روزگار و شوربخت، افراد بدقدم، بدین، شوم.

۴. المالک = فرشته‌ای که موکل دوزخ است.

۵. رساله التعریفات عبید، زیر عنوان: فصل سوم - قاضی و متعلقات آن، همان - صص ۲۰۱-۲۰۵

۶. همان، ص ۲۶۶

۷. شنقسه = جور و تعدی ییحد بر رعایا

۸. همان، ص ۲۷۴

۹. همان، ص ۲۷۵



ب - ۳ - از اخلاق الاشراف:

◉ در تواریخ مغول وارد است که هولاکوخان را چون بغداد مسخر شد جمعی را که شمشیر بازمانده بود بفرمود تا حاضر کردند، حال هر قومی را باز پرسید چون بر احوال مجموع واقف گشت، گفت: از محترفه (= پیشه‌وران) ناگزیر است. ایشان را رخصت داد تا بر سر کار رفتند؛ تجار را مایه فرمود دادن تا از بهر او بازرگانی کنند؛ جهودان را فرمود که قومی مظلوم‌اند به جزیره از ایشان قانع شد؛ مخنثان را به حرم‌های خود فرستاد. قضات و مشایخ و صوفیان و حاجیان و واعظان و معرفان و گدایان و قلندران و کشتی‌گیران و شاعران و قصه‌خوانان را جدا کرد و فرمود: "اینان در آفرینش زیادت‌اند و نعمت خدای به زیان می‌برند" حکم فرمود تا همه را در شط غرق کردند، و روی زمین را از خبث ایشان پاک کرد. لاجرم قرب نود سال پادشاهی در خاندان او قرار گرفت، و هر روز دولت ایشان در تزیاید بود.^۱